

کشتار مردم غزه تجسم جنون و بربریت!

تقی روزبه

جمعه بیستم دی ۱۳۸۷

پدر! پناهنده چیست؟

هیچ چیز، هیچ... تو را یارای فهم آن نیست.

پدر بزرگ! پناهنده چیست؟ می خواهم بدانم.

یعنی از اکنون تو دیگر کودک نباشی.

محمود درویش

خبرگزاری ها گزارش داده اند که بیش از یکسوم تلفات ناشی از حملات وحشیانه و دو هفته ای اسرائیل را کودکان غزه تشکیل میدهند! آیا این کودک کشی تصادفی است؟! سهم مجموعه کشته های غیرنظامی بسیار بیشتر از این است. تاکنون حدود ۸۰۰ نفر کشته و بیش از سه هزار نفر مجروح حاصل این سلاخی ضدبشری بوده است. نیروهای اسرائیل بطور لاینقطع، مدارس، بیمارستانها و مساجد و مغازه ها و منازل، وحتا کاروانهای امدادسانی سازمان ملل را مورد آماج مستقیم بمبارانها و شلیک خود از هواوزمین و دریا قرار داده اند. بطوری که حتا سازمان ملل نیز تلاش امدادسانی خود را باخطر فقدان تأمین امنیت جانی متوقف کرده است. صلیب سرخ جهانی از یک فاجعه انسانی خبر می دهد. صاف و سرراست، در مقابل چشم جهانیان، یک سرزمین حدوداً ۳۶۰ کیلومتری با بیش از یک ونیم میلیون انسان، تلمبار شده در بیغوله ها را مضمول پروژه پاکسازی و نسل کشی قرار داده اند که با وقاحت تمام نام آن را عملیات "سرب مذاب" گذاشته اند. هدف درهم شکستن اراده مقاومت مردم غزه است از طریق کشتار و گرسنگی دادن و بدون داشتن امکان دسترسی به دارو و درمان و بیمارستان و مایحتاج اولیه و... وحتا بدون داشتن راه خروج و فرار. آری جنگ غزه از آن نوع جنگهای کثیف و بربرمنشانه است که در آن خود مردم هدف مستقیم جنگ و آتش بارهای سهمگین می باشند. یک کشتار مضمونزکننده در شرایط محاصره کامل، که تنها از ترکیب بربریت با مدرن ترین سلاحها بدست می آید. یک بربریت مدرن که در آن شاهد فوران تمامی ستم ها و تبعیضات حل نشده تاریخی، نژادی، ستم ملی و مذهبی، و بر فراز همه اینها تهاجم سرمایه داری مدرن هستیم؛ برای کنترل هرچه بیشتر یکی از مهم ترین نقاط استراتژیکی جهان و دارای غنی ترین منابع فسیلی، و بسط و تسلط عمقی سرمایه جهان خوار در تمامی خلل و فرج بافت منطقه و ایجاد بازار پرکشش و بی مرزو دولت های کارگزار سرمایه جهانی در منطقه با سرکردگی و ژاندارمی اسرائیل. باین اعتبار اسرائیل در حال انجام بخشی از مأموریت تاریخی ایجاد خاورمیانه بزرگ است که از سوی امپریالیسم جهانی، بویژه در شرایطی که چرخهای ارابه جنگی اش پنچر شده به عهده گرفته است.

اگر از هدف های خرد و مقطعی هم چون جبران شکست جنگ ۳۳ روزه لبنان و احیای آبروی "اسطوره" ارتش اسرائیل و نیز رقابت های درونی و حاد جناحها برای انتخابات آتی که از هم اکنون منجر به پیش برد سیاست جناح های افراطی مبنی بر "پایان دادن به مذاکره و آتش بس و حمله نظامی به حماس" توسط دولت باراک باهدف بهبود شرایط متزلزل خود در نزد افکار عمومی اسرائیل شده بگذریم، هدف مهم تر این است که مردم غزه را باید چنان در زیر باران مشت

ولگد قلدرمنشانه گوشمالی داد و درهم پیچید، تا ندامت ورزد و خود پلیس خویش بشود و جلوی عملیات حماس را بگیرد. در واقع تاکتیک اسرائیل و حامیانش به آتش کشیدن جنگل برای شکار خرس است. اشتباه بزرگ سردمداران اسرائیل آن است که غزه را در حکم آزمایشگاهی به تصور درآورده اند که می توان تجربه آزمایشگاه های کوچک زندان و شکنجه و بازآموزی و مسخ انسانها را - که گویا ید طولائی در آن دارد - به جامعه تعمیم داد. آنچه را که اسرائیلی ها کور خوانده اند نادرستی همین تعمیم است. غزه آزمایشگاه و مکان "بازآموزی و بازپروری" نیست. غزه بشکه ای انباشته شده از بی حقوقی و نفرت و لاجرم آکنده از مقاومت مترکمی است که هر چه بر روی آن کوبیده شود، محتویات آن با شدت و حدت بیشتری فوران خواهد کرد. واقعیت آن است که برای دامنه مقاومت انسان و ظرفیت کنشگری وی در مقابل زور و قلدری و سلطه طلبی و استثمار - وقتی که قربانیان به عمق ستم روا شده برخورد آگاه شوند و وقتی نکبت زندگی بر مرگ رشک ورزد - حد و اندازه ای نمی توان قائل شد. و همانطور که تجربه الجزایر و ویتنام و ده ها نمونه دیگر نشان داده است در چنین شرایطی نمی توان به هدف مورد نظر یعنی ایجاد شکاف بین مردم و "خرسی" که به دنبال شکارش هستند، نائل آمد. به تجربه دیده ایم که با یکسان انگاشتن این دو و آتش زدن جنگل با شکارش، تنها سبب درهم تنیدگی هر چه بیشتر آندومی شود. و این برای بار نخست نیست که شاهد باز تولید و گسترش نفوذ بنیادگرایی توسط خود امپریالیست ها و سلطه گران هستیم. این داستان تاریخ طولانی دارد که پرداختن به آن خارج از حوصله این نوشته است.

مسئله اصلی برای اجتناب از اشتباه محاسبه آن است که بدانیم وجود حماس قبل از آنکه منشأ مقاومت باشد معلول آن است و البته پاسخی بازگفته و غیرتاریخی به آن. مهم است بدانیم که اواز نفرت و مقاومتی نیرومی گیرد که در قلب هر فلسطینی آواره و محرومیت دیده، علیه اشغالگران و حامیانش زبانه می کشد. و همین جایگزینی علت و معلول بجای هم است که راز اصلی ناکامی های امپریالیستها و از جمله امپریالیسم اسرائیل در منطقه را تشکیل میدهد. نباید فراموش کنیم که علت اصلی سر بلند کردن بنیادگرایی و یا اسلام سیاسی و هر نام دیگری که به آن بدهیم، در شکست ناسیونالیسم عرب و ناصریسم در پاسخ به خواستهای مردم، و هم چنین ضعف چپ و نیروهای سوسیالیست در پاسخ به آن، و بطور خاص در فلسطین سر بلند کردن حماس و گسترش دامنه نفوذ آن نیز محصول بی کفایتی، سازش و بر زمین افکندن پرچم مقاومت توسط سازمان آزادی بخش (و بطوری کلی نیروهای لیبرال لائیک) و نیز ناکامی و ضعف سازمان ها و جریانات چپ بود که موجب رشد حماس گردید. و این او بود که پرچم بر زمین افتاده مقاومت را بلند کرده و با افزودن پسوند اسلامی به آن مقاومت با اصطلاح اسلامی را علم کرد. در تجربه ما ایرانیان نیز برآمد جنبش اسلامی پس از شکست جنبش ملی و سپس ناکامی و شکست نیروهای چپ در پاسخ به مسائل پیشاروی مردم و سرنگونی حاکمیت سلطنت و نفوذ امپریالیسم، علیرغم آنهمه جان فشانی ها و مقاومت پر آوازه فعالین چپ، از مهمترین عواملی بود که سبب سر بلند کردن ارتجاع اسلامی و سیطره آن بر جنبش گردید.

بازگردیم به موضوع جنگ غزه که به آن عنوانی جز "کشتار و تنبیه مردم غزه" نمی توان داد! همانند نمونه تهاجم به عراق و افغانستان و...، جنگ ابتدا با حملات بسیار سنگین و ویرانگر هوایی شروع شد. و سپس نیروی زمینی برای ادامه مأموریت از قبل تعیین شده، نابودی بیشتر و هدفمندانه تر، وارد عمل شد. ورود ارتش به غزه و شلیک به هر چیزی که تکان می خورد مرحله دوم پروژه "سرب مذاب" است. و مرحله سوم آن نیز ورود به عمق مناطق و اجرای جنگ کوچک

به کوچه و تن به تن و منزل به منزل، و باصطلاح شکار جنگاوران و پاکسازی و جب به جب است که در صورت وقوع، تلفات تاکنونی در برابر آن رقمی نخواهد بود.

شروع حمله به غزه و ادامه آن آشکارا با چراخ سبز دولت آمریکا و رضایت تلویحی سایر قدرت های بزرگ از یکسو و رضایت ضمنی دول اتجاعی منطقه از سوی دیگر صورت گرفت. در خود آمریکا این تجاوز با حمایت فعال بوش و نومحافظه کاران در روزهای پایانی ریاست جمهوری اشان همراه شده است، که ظاهرا بجای اردک "لنگ" باید اردک تیزپا "خطابشان کرد. چنانکه اظهارات صریح بوش و رایس مبنی بر آتش بس "پایدار" باهدف نابودی و ازکار انداختن قدرت پرتاب راکت توسط حماس و عدم بازگشت به نقطه قبل از حمله اسرائیل، و نیز توهانهای مکرر درخواست آتش بس فوری توسط سازمان ملل بیان کننده آن است. البته معمای تیزپاشدن این اردک بدون در نظر گرفتن سکوت معنادار او بامار رئیس جمهور آتی آمریکا قابل فهم نخواهد بود. او این بی تفاوتی معنادار خود را چنین بیان کرده است: تا بیستم ژانویه فقط یک رئیس جمهور داریم که سیاست های خارجی آمریکا را اعلام خواهد کرد و آن آقای بوش است. ولی در سیاست های داخلی چه؟ بله او در سیاست داخلی نه فقط سکوت اختیار نکرده، بلکه مجدانه طرح های خود را پیش می برد و ظاهرا در این عرصه وجود دو رئیس جمهوری فاقد اشکال است!.

هم چنانکه که اروپا و دیگر قدرت های جهانی با گرفتن ژست بیطرفی و ابراز لفاظی های توخالی اندر ضرورت برقراری آتش بس، فی الواقع در حال خریدن زمان لازم جهت بازگذاشتن دست تجاوزگرد دولت اسرائیل و فریب افکار عمومی جهان می باشد و باهدف پیشروی و لااقل دست یابی به شماری از هدف هائی هستند که سردمداران اسرائیل از آن به عنوان تغییر معادله استراتژیک (و از جمله سلب قدرت راکت پرانی حماس و یابرانندازی دولت حماس و...) نام برده اند. شیمون پرزگفته است که برای نیل به این هدف نگران خدشه دار شدن چهره اسرائیل در جهان نیستیم. از سوی دیگر همزمان با شروع حمله اسرائیل، حسنی مبارک گشودن باریکه راه فتح برای عبور آذوقه به غزه را مشروط به مداخله و کنترل آن توسط محمود عباس کرده است. در هر حال این گونه تلاش های هم آهنگ در حکم تنگ تر کردن هر چه بیشتر حلقه محاصره و به معنی گرسنگی دادن هر چه بیشتر به مردم غزه در حالی است که باران بمب و آتش بارتانگ ها بر سر آنان باریدن گرفته است. از همین رو پا در میانی اروپا و فرانسه برای باصطلاح آتش بس، با چنان ریتم کند و با چنان شیوه ای صورت می گیرد که به اهداف استراتژیک این پروژه یاری رساند و موجب تشدید اختلافات درونی فلسطینی ها و خاموش ساختن شعله های مقاومت گردد.

جنگ ادامه سیاست است اما به شکلی دیگر

بحران و جنگ غزه، علیرغم فعال بودن عوامل حل نشده تاریخی در آن، اما در اصل تحت الشعاع هدف بزرگتر و روزآمد سرمایه جهانی و در پاسخ به مسائل حل نشده تاریخی در بستر آن و در خدمت آن است. و از همین رو، همانطور که اشاره شد، باید آن را قبل از هر چیز در امتداد جنگهای باصطلاح ضد تروریستی و علیه "محور شرارت" بوش در طی سالیان اخیر و در چهارچوب استقرار خاورمیانه بزرگ به مرکزیت و سرگردگی بورژوازی و کشور اسرائیل صورت بندی کرد؛ که باهدف تبدیل این قسمت حساس جهان به بخشی ارگانیک تر و ادغام شده تر با بافت نظام سرمایه داری جهانی صورت می گیرد.

مارکس سرکوب مستقیم و بی واسطه را ویژه دوران انباشت سرمایه می دانست. شالوده این نوع سرکوب بر استعمار

مطلق وکسب ارزش اضافی مطلق استوار است. رویکرد سیاسی متناسب با آن نیز جزدیکتاتوری و حکومت پلیسی و سرکوب آزادی ها و تجاوز و توسل به جنگ نبوده است. همان دوره هائی که تراکم سرمایه بخشا از قبل خون و اشک و ناله و درهم شکستن استخوانهای انسانها صورت می گیرد. و اگر در نظر بگیریم که چنین انباشت و سرکوبی نه گناه اولیه بلکه گناه همیشگی سرمایه است که بدون ارتکاب به آن دیگر سرمایه سرمایه نخواهد بود، و به این اعتبار فقط به مراحل انباشت آغازین سرمایه اختصاص ندارد و سرمایه داری در مراحل فرجه سازی ها و پوست اندازی های مداوم خود و اکنون در مرحله تسخیر همه جانبه جامعه جهانی، حتا با سببیت بیشتری به آن مبادرت می ورزد. کما اینکه از سال های ۷۰ قرن بیستم به بعد با تعرض نئولیبرالیسم بار دیگر تشدید ارزش اضافی از طریق کسب ارزش اضافی مطلق در مقیاس جهانی را در رأس برنامه های خود قرار داد؛ برای بازپس گیری دست آوردهای طبقه کارگر و افزایش نرخ سود. و چنان که می دانیم اوج این روند منجر به سلطه نئوکانها بر کاخ سفید شد که خود با اعلام جنگ دولت آمریکا علیه "تروریسم بین المللی" همراه گردید و موجب برپائی زنجیره ای از جنگهای متعدد گردید. جنگ غزه را نیز، علیرغم خودویژگی هایش باید در کنه خود و در تحلیل نهائی بخشی از همان جنگ ها و بخشی از پروژه خاورمیانه بزرگ دانست. که در غیاب ناکامی های پیشین دولت آمریکا و دشواری های آن، ارتش اسرائیل مأموریت شخم زدن به بخشی از آن و بیرون کشیدن قلوه سنگ های نهفته را به عهده گرفته است. آری این روزها، ما در کنار یکی از همین بزنگاه های جنون و خون سرمایه برای برقراری نظم مقرر آن در منطقه ای حساسی از جهان قرار داریم! نباید فراموش کنیم که یک طمع بزرگ همواره از میان انبوهی از امیال و طمع های کوچکتر عبور می کند. و هر کس در این میان فکرمی کند که دارد تاریخ را به میل و طمع خویش می سازد. بگذارید یهودیان افراطی اسرائیل و آن مردمی که در مستی توده ای، فرود بمب بر سر مردم غزه را با هورا و دست افشانی به تماشامی نشینند، و باین ترتیب خویشتن را از انسانیت و انسان بودن تهی می سازند، در خیال خویش بر این پندار باشند که به تماشای تحقق وعده تورات مبنی بر دست یابی به سرزمین مقدس و واحد ایستاده اند! هم چنانکه الله اکبر گویان حماس نیز دارند به وعده ها و مأموریت آسمانی ملهم از اسلام بنیادگرا عمل می کنند. یکی مستظهربه حمایت فعال سرمایه جهانی و مجهز به مدرنترین سلاح های ویرانگر و دیگری جنگ افکنده به "ناکجا آباد گذشته" و متوسل به هر چه که دم دست خود دارد: سنگ و فلاخن انداز آنچه که به موشک های دست ساز و خانگی شهرت دارد و پیرتابشان این چنین طوفان خشم اسرائیل را برانگیخته است.

اما در این میان ما در کجا قرار داریم؟

بی شک ما ناظر بیطرفی که شاهد نبرد گلا دیاتورها و منتظر نتیجه آن باشد نیستیم و نقش خود را در تعیین نوع نتیجه نادیده نمی انگاریم. قبل از هر چیز در برابر تهاجم سرمایه به جنون آمده و شخم زدن وحشیانه و هار آن در منطقه قرار داریم ولی نه از موضع جنگ زدن به گذشته و دفاع از آن، بلکه با نگاه به آینده و رهائی از چنگ سرمایه و با نگاه به انسانی رها از نژاد و ملیت و مذهب. پس از روشن کردن موقعیت کلی خود، اما بلافاصله خود را در وضعیت دشواری می یابیم و آن اینکه در متن جبهه مقاومت با رقیبی بشدت مصمم و سازمان یافته مواجهیم که از موضعی سخت واپسگرایانه و ارتجاعی و تمامیت گرایانه به مقابله با تهاجم سرمایه و نیروهای سلطه طلب می پردازد. مدینه فاضله و الهام بخش او فرامین مذهب است و "رهائی" به وساطت آن. خطرناکترین گوهر اصلی بنیادگرایی سلب اختیار و آزادی

از انسان و تبلیغ و ترویج مداوم تفویض اراده انسانی به آسمان و انقیاد کامل به فرامین و روایت بنیادگرایانه از مذهب و متولیان مذهب است. بی شک آنها که برای آزادی و رهایی انسان و خود حکومتی آن مبارزه می کنند، نمی توانند حتی برای یک لحظه هم باین گونه برده سازی متعلق به عهد عتیق سرسازش داشته باشند. همانگونه که با برده سازی مدرن از نوع سرمایه داری نیز سرسازش ندارند. آنها صدای سوم، صدای رهایی را و نه فقط صدا که جنبش رهایی را تحت هر شرایطی باید پاس بدارند. ماشه‌روندان ایرانی بی شک بیش از مردم هرکشوری نسبت به مصائب حاکمیت اسلام و دولت اسلامی آشنائیم و از فرود صاعقه تاریخی (ویا ضدتاریخی) عظیم برسرمان درس های گرانبها آموخته ایم و حاکی از آنکه:

هرگز نباید بین جنبش ویا سازمان های اسلامی و توده های مردم علامت تساوی گذاشت یکسان پنداشتن آندومی تواند به خطای بزرگی منجر شود. مردم و اکثریت آن همواره از واقعیت های زمینی حرکت می کنند و بنیادگرایان از فرامین آسمانی. حتی وقتی که عموماً مردم تحت شرایط معینی تن به مذهب می سپرند ویا به ناسیونالیسم متوسل می شوند، غالباً به آن همچون وسیله ای برای رهایی و نجات از مخصمه نگاه می کنند و نه هم چون اهدافی مقدس و ازلی و ابدی و تغییرناپذیر. این مساله بخصوص در مورد مردم فلسطین که در میان عرب ها و منطقه، تاریخی از سطح فرهنگ و آگاهی بالاتری برخوردار بوده اند و بیش از دیگران لائیک محسوب می شدند، صادق است.

- همواره پیوند تنگاتنگی از نوع بند ناف مشترک بین نظام سرمایه داری جهانی با آنچه که جنبش اسلامی بنیادگرا می نامیم وجود دارد. رابطه بین آنها مثل رابطه یک طفیل با انگل خویش است که آمیزه ای است از جدال و وحدت. در واقع آنها علیرغم شدت تخاصم اشان اما از منبع واحدی تغذیه می کنند و سرمایه داری درتهاجم به جوامع "نامطلوب" و تسخیر آنها همواره به بازتولید آن می پردازد. بنابراین بنیادگرایی انگلی است که از قبل سرمایه داری هم دروجه رابطه سازش آمیزش و هم دروجه تخاصم آمیزش پرورش پیدامی کند. چنانکه ما در طی این سالها علیرغم هاروپورت ها و تهدیدهای دولت آمریکا و کشورهای اروپا، شاهد تقویت موقعیت رژیم جمهوری اسلامی و اسلام بنیادگرا در منطقه بوده ایم: در افغانستان تحت اشغال آمریکا و متحدان وی نیز بهمین شکل و بطریق اولی در عراق و نیز سایر نقاط خاورمیانه نظیر لبنان و فلسطین. همانطور که اشاره شد رابطه نظام سرمایه داری با انگل خود، بنیادگرایی، همواره آمیزه ای است از سازش و تخاصم. ماهمکاری آنها را بکرات دیده ایم: از ایجاد و یا تقویت پدیده ای بنام طالبان تا تقویت خود حماس به مثابه شاخه ای از اخوان المسلمین در برابر سازمان آزادی بخش فلسطین توسط آمریکا و اسرائیل. در رابطه با جمهوری اسلامی ذکر آخرین نمونه جالب است: یکی از اقدامات متقابل و پرسروصدائی که پس ازتهاجم اسرائیل به غزه از سوی جمهوری اسلامی و در حمایت از فلسطینی ها اعلام شد، تصمیم مجلس اسلامی به قطع مراودات اقتصادی رژیم با شرکت های "صهیونیستی" بود! در همین رابطه به دولت یک سال مهلت داده شد تا لیست این شرکت ها را تهیه کرده و به مجلس گزارش بدهد. و باین ترتیب معلوم میشود که علیرغم ادعاها و هیاهوی کرکننده رژیم در طی این سالها علیه باصطلاح صهیونیسم و صهیونیست ها، و علیرغم تصویب قانونی در ۱۷ سال پیش بهمین مناسبت و برای تحریم این گونه شرکت ها، معلوم میشود که جمهوری اسلامی لااقل تا این لحظه، بنا به اعتراف خود، باین شرکت ها دادوستد داشته است! نیاز سرمایه داری به مقابله با جریانات رادیکال و یا دول مخالف خود نیز عامل دیگری است که موجب تقویت و یا حمایت از بنیادگرایی توسط دولت های سرمایه داری می شود. باین همه

تقلیل رابطه بنیادگرائی به سازش صرف، ساده کردن صورت مساله است و اگر چنین بود، بنیادگرائی هرگز نمی توانست اعتبار کنونی را بدست آورد. در همان حال اسلام بنیادگرا بیشترین بهره گیری را از سرکوب ها و تبعیض های سرمایه داری، برای جلب نظر توده ها و دفاع از گذشته و منافع به خطر افتاده خود بکار می گیرد.

- اگر در شرایطی بهر دلیل بنیادگرایان بشکلی در صفوف مقاومت حضور داشته باشند (مانند شرایط قبل از انقلاب بهمن و در برابر نظام سلطنتی و امپریالیسم) تنها با ایجاد صف و جنبش مستقل آزادی و برابری و به همراه شعار پلورالیسم- در برابر صف یک پارچه ای که آنها عموماً در این گونه موارد طالب آنند- می توان از یک تازی اشان جلوگیری کرد. تلاش برای یک جنبش پلورالیستی و بویژه تلاش بی وقفه برای ایجاد صف مستقل مدافعان آزادی و برابری اجتماعی را باید تحت هر شرایطی و بهر قیمتی- حتماً اگر انجام آن با مخالفت و ممانعت و کارشکنی تمامیت گرایان و انحصار طلبان بنیادگرا مواجه شود- باید پی گرفت.

بهر حال برای مقابله با بنیادگرائی راهی نیست جز طرح و دفاع از مطالبات واقعی و فراگیر مردم و مبارزه قاطع با نظام سرمایه داری و ستم های طبقاتی- اجتماعی، سازمان یابی مستقل هر چه بیشتر توده های زحمت کش حول این مطالبات و نیز تشویق به ایجاد تشکل های متنوع مبتنی بر منافع و گرایشات واقعی، تلاش بی وقفه برای ایجاد صف مستقل حول آزادی و برابری (در سطح داخلی و منطقه ای و بین المللی)، پیوند متقابل با مردم اعماق و آنها که از قضا بنیادگرایان بخش مهمی از پایگاه اجتماعی خود را از انجامی گیرند، افشاء مداوم مبانی و برنامه و عملکرد بنیادگرائی بر بستر تجربیات زنده مردم.

نباذ فراموش کنیم که همواره خطر تسلط و نیز تسلط انحصاری بر یک جنبش یک دست و دارای یک صدای واحد وجود دارد. بر عکس باندازه ای که یک جنبش، ترکیبی از جنبش های گوناگون باشد (هم بلحاظ مطالبات و هم سازمان یابی و البته بدیهی است که در این نوع جنبش ها جایی برای بنیادگرایان وجود ندارد) و تعادلی مناسب حاصل از همگرائی آنها بوجود بیاید، بهمان اندازه امکان چنگ اندازی بنیادگرایان بر جنبش های توده ای و سرکوب مطالبات لایه ها و قشر های گوناگون و بطور کلی خطر کنترل کامل جنبش کمتر خواهد بود. اگر بفرض جنبش مستقل زنان وجود داشته باشد، چنین جنبشی نه هرگز فریب بنیادگرائی را خواهد خورد و نه بنیادگرائی هرگز قادر است خود را با این خواست ها هم آهنگ کند. و یا بعنوان نمونه ای دیگر در لبنان، بدون آنکه بخواهیم از آن الگو درست کنیم، تا حد معینی بدلیل وجود تنوع و تکثر در صفوف اپوزیسیون، حزب الله لبنان علیرغم داشتن نفوذ گسترده، تاکنون نتوانسته است گفتن و خواست های خود را بر جنبش دیکته کند. بهمین دلیل دندان روی جگر گذاشته و مثلاً بی حجابی را در سطح جامعه و در صفوف اعتراضات مشترک تحمل می کند و بفراسید پاشی و غیره نیفتاده است. بی شک در صورتی که تعادل قدرت بطور چشم گیری بسود او بهم بخورد، وضعیت کنونی نیز پایدار نخواهد ماند.

تقی روزبه

taghi_roozbeh@yahoo.com

<http://www.taghi-roozbeh.blogspot.com>

۸۷-۱۰-۲۰-۰۹-۰۱-۲۰۰۹